

شرق روزنامه هنر

روشنفکر قلمرو عمومی باید با مسوولیت حرف بزند	صفحه ۸
زندگی دانشجویی یعنی سفر به امید پیشرفت	صفحه ۱۰
شبکه فاضلاب فرسوده اصفهان را تهدید می‌کند	صفحه ۱۰

هیروشیما عشق من

نقدی بر فیلم «جدایی» ساخته «تونی کی»

تنفس در دنیای خیالی

هر چیززی که به ذهنم خطور کند را خواهم گفت، همانطور که احساسش کرده‌ام، من با خودم صادقم؛ من جوانم، من پسرم، من را خریده و

فروخته‌اند، بارهاوبارها؛ من متکی به خودم هستم، من هم رفته‌ام (تا پای مرگ، من فقط یکی مثل شما هستم (از متن دیالوگ‌های فیلم).

فیلم Detachment به جدایی یکی از فیلم‌های کم سرسودای هالیوودی است. برخلاف داستان آرام و دیالوگ‌های ادبی، فیلم مفاهیم عمیق اجتماعی را مطرح می‌کند که تا مدت‌ها بعد از دیدن می‌تواند ذهن بیننده را درگیر کند. نام فیلم تمام مضمون فیلم را در خود دارد، جداشدن فرد از جامعه‌ای که به آن تعلق دارد، مانند سربازی که از رسته خود فرار می‌کند؛ با ترس. در نگاه اول، ما معلمی را می‌بینیم (با بازی تاتیرگذار (آدرین برادی) با سسولای درخشان تحصیلی که برای تدریس ادبیات انگلیسی از مدرسه‌ای به مدرسه دیگر دربه‌در شده، او هیچ‌چان نمی‌ماند و با ترس و دلسوزی شدید برای وضع اسفبار نوجوانان در دبیرستان‌های دولتی آمریکا گریه می‌کند: «ما مسوولیت هدایت بچه‌هامون رو داریم که نشکند، به برابره نروند، که بی تفاوت نشوند.» آقای بارتز (معلم) که خود درگیر خاطرات بد از پدربزرگ و مرگ مادرش است، با وسوسای عجیب از پدربزرگ مریض مراقبت می‌کند و معلم‌وار همه درگیر آن هستند، از مدیران و معلم‌ها گرفته تا دانش آموزی که سر معلم هوار می‌کشد و صندلی پرتاب می‌کند. صحنه ختم دبیر پیر مدرسه و دیالوگ پرتاب کیف توسط دانش آموزی صصبی، بهترین وجه این حس بی تفاوتی را انتقال می‌دهد. در این میان تنها این معلم جوان است که سعی می‌کند با گفتار خود، احساس زنده‌بودن را به اطرافیانش بازگرداند: «این کیف هیچ احساسی ندار، خالیه، منم هیچ احساسی ندارم.



پس تو به من هم نمی‌تونی آسیبی برسونی. اوکی؟ ببین من می‌فهمم تو عصبانی هستی. منم به زمانی خیلی عصبانی بودم، اوکی؛ گرفتم، ولی هیچ دلیلی برای اینکه از دست من هم عصبانی باشی وجود نداره، چون من جزو معدود آدم‌هایی هستم که میخوام بهت فرصت بدم، حالا ازت میخوام که بر گردی، بشینی سر جات و با تمام توانت روی اون کاغذ بنویسی.قبوله؟»

جدایی اثر «تونی کای» سازنده فیلم‌هایی چون «تاریخ آمریکا ایکس یا نسل ایکس» است. معضلات نسل نوجوان و جوان آمریکایی و نشان دادن واقع گرایانه آن، محور اصلی این فیلم است. از ابتدای فیلم، ما آقای بارتز را می‌بینیم که گریه می‌کند. او نمی‌تواند واقعیت و به ابتدال کشیده‌شدن انسان را ببیند و گریه به‌تکند، همانندوقتی که برای نوجوانی فاحشه که در خیابان زندگی می‌کند، تلخ گریه می‌کند و سرانجام تصمیم می‌گیرد او را پناه دهد؛ با هنگامی که دختر نوجوان طردشده‌ای که عکاس بااستعدادی است، تصمیم به خودکشی می‌گیرد. او با تمام وجود می‌خواهد، واقعیت دنیای کودکان را تغییر دهد، والدینی بی تفاوت و جامعه‌ای که کودک از آن تنها خشونت را می‌آموزد، «بعضی از ما باور داریم که می‌توانیم تغییری بدهیم، اما گاهی از خواب بیدار می‌شویم و می‌بینیم که شکست خوردیم.» در معنای سوم، جدایی به معنی بازگشت است. در این نگاه، بارتز با خواندن قطعات ادبی سعی می‌کند روح کودکان آسیب‌دیده را با سحر ادبیات و اسطوره‌ها به دنیای خیالی ببرد تا آنها دقایقی از دنیایی که به‌شدت در فیلم، کثیف به تصویر کشیده شده، جدا شوند. «همه ما به چیزی احتیاج داریم که ما را از پیچیدگی جدا کند، از واقعیت.» مدیر مدرسه‌ای که به خاطر شکست تحصیلی مدرسه در آستانه اخراج است، معلم جوانی که توان تحمل تحقیر توسط شاگردانش را ندارد، شاگردی که پدر و مادرش انحطاطش را نمی‌بینند، پدربزرگ بارتز که در خاطراتش گرفتار شده و نمی‌تواند از خودش مراقبت کند و سایر شخصیت‌ها که در فیلم گم شده‌اند، گویی هیچ‌کس در جایی که باید باشد نبوده و نیست. «من امروز متوجه شدم، هیچ‌کس نیستم، من نباید اینجا باشم، اما هستم، تو مرا می‌بینی، ولی نباید ببینی، باور کن من بشجم.» در طول فیلم تلاش بی‌رق معلم و شکست و به‌گونه‌ای نمایش داده می‌شود که هیچ‌کس مقصر نبوده و نیست. بارتز، گریان را در انتهای فیلم می‌بینیم که در مواجهه و شکست از واقعیت گزنده در حال ترک مدرسه، جمله‌ای از آلبر کلمو برای شاگردانش به یادگاری می‌گذارد: «او من هیچ‌گاه انقدر عمیق خود را احساس نکرده‌ام و درعین حال انقدر از خود و به تبع دنیای اکنون جدا نبوده‌ام.» جدایی در اکران با استقبال نسبتا خوبی مواجه شده و توانسته تعدادی از جوایز سینمایی اروپا و آسیا را به‌دست آورد.

مروری بر اثر جنجالی «لی دانیلز»

به گاندی نگاه کنید

دولستان زندگی اوژن آلن، معروف‌ترین پیشخدمت تاریخ که تا قبل از انتشار زندگینامه‌اش به روایت ویل هی

گود ناشناخته بود، محور داستان فیلم سرپیشخدمت The Butler است که در دوران ریاست هشت‌رییس‌جمهور

آمریکا در کاخ‌سفید مشغول به کار بوده است. فیلم روایتی از جنبش‌های حقوق‌مدنی سایه‌پوستان، جنگ ویتنام و دیگر رویدادهای مهم آن دوره و تأثیر آن بر زندگی خصوصی وی، خانواده‌اش و جامعه آمریکا در آن دوره است.

نقش آفرینی فارست ویناکر در نقش سیسیل گینیز (Cecil Gaines) با همان اوژن آلن در این فیلم درخشان است و توانسته نقش آدمی را به تصویر بکشد که در طی سال‌ها باید با خواسته‌ها و انتظارات مختلف کنار بیاید و از یک‌سو پیشخدمتی باشد فرمان‌پذیر و در کنار آن باید خانواده‌اش را نیز مراقبت کند و همین‌طور به عنوان مردی که همسرش به خاطر کار زیادتش از او دلخور است... اما درخشش فارست از زمانی اتفاق می‌افتد که فیلم به دیدگاه‌های متفاوت او با پسر بزرگش درمورد نقش سیاهان در جامعه آمریکای آن دوره می‌پردازد. سیسیل به پیشرفت را در زندگی سخت کارکردن و سربه‌زیر داشتن می‌داند و اما پسرش لوئیس که در اوایل فیلم تحت‌تأثیر شیوه‌های مدنی و مسالمت‌جویانه مارتین لوتر کینگ و معتقد به ایستادگی و حل مسایل از این راه است در میان راه تغییر میسرر داده و عضو گروه، خونسخت‌طلب «پلنگ‌های سیاه» می‌شود. این تضاد در درون خانواده‌ها و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ را به‌خوبی به تصویر کشیده‌است.

لی دانیلز، کارگردان این فیلم با این نگاهی مختصری به حوادث اجتماعی و سیاسی آمریکا از دهه ۱۹۲۰ تا زمان به قدرت رسیدن باراک اوباما می‌اندازد و وقایع مابین احساسات متفاوت را روایت می‌کند.

استفانی زاکاری (واشنگتن پست) معتقد است: «لی دانیلز از فیلمسازان معاصر است که از ملودرام هراسی ندارد. پیشخدمت بسیار قدیمی است اما احساس مدرن-بودن دارد؛ به‌لحاظ سبک‌شناسی این فیلم می‌توانست ۲۰سال پیش ساخته شود، اما وقش حالا است.»پیشخدمت با شغرت خوب و شوکاقرینی برای مخاطب و شخصیت‌پردازی خوب -هرچند انتخاب بازیگران نامناسب صحنه‌های کاخ سفید و رییس‌جمهورها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند - روایت زیبایی را ارائه کرده است. این فیلم به قول ریچارد روبر، منتقد شیکاگو سان تربون یکی از پرکاراکترترین فیلم‌هایی‌است که تاکنون دیده‌اید زیرا چهره‌های مطرح هالیوودی همچون اپرا ونفری، جان کیوساک، جین فونتا ... در این فیلم نقش آفرینی کرده‌اند.پیشخدمت باحاشیه‌های جالبی روهر و شده است- از اعتراض شرکت بردارن وارنر که آنها را ملزم کرد تا عنوان دیگری برای فیلم انتخاب کنند تا گالابه مایکل ریگان فرزند رونالد ریگان که در فیلم، ذهن و چشم را هوشیارانه تسخیر می‌کند این است دیگر» در سایت خبری «نیوزمکس» اظهار کرده هیچ نشانه‌ای از نژادپرستی در داستان واقعی کاخ‌سفید وجود ندارد و لیبرال‌های هالیوودی با ساخت این فیلم می‌خواهند چیزهایی به‌پدرم‌نسبت دهند که هیچ‌وقت وجود نداشته‌است.



تصاویری از فیلم «هانا آرنت» اثر مارگارت فون ترونا

درنگی دوباره بر فیلم «هانا آرنت»

پیامدهای نیندیشیدن

مخاطبان بشناساند و آنها را به فکر وادارد. در پایان‌بندی این فیلم هاینریش از هانا می‌پرسد که با وجود پیامدهای این اظهارنظر (اشاره به رفتارها و واکنش‌های خشمگینانه و توهین‌آمیز) اگر می‌دانستی چنین برخوردهایی در انتظارت خواهد بود باز هم به دادگاه آیشمان می‌رفتی و درباراش می‌نوشتی؟ پاسخ آرنت در اینجا چیزی نیست که تماشاگر نتواند حدس بزند. یکی از نکته‌های مهم در این فیلم، نشان‌دادن روحیه و رفتار هانا آرنت با دوستان صمیمی‌اش است. دوستان او هر دو از وحشی‌گری نازی‌ها آسیب‌دیده‌اند اما هنگام بحث و گفت‌وگو آنچه برای آرنت اهمیت دارد، حقیقت و جست‌وجوی حقیقت است. از این رو وقتی در پاسخ به ادعاها و استدلال‌هایش با سخنان هیجانی و نه‌چندان‌قوی (به‌لحاظ استدلالی) مواجه‌می‌شود دلیلی نمی‌بیند که کوتاه بیاید در حالی که در دوستی و رفاقت، اسلانی تمام‌عیار است ولی این موجب نمی‌شود که دچار احساسات شده و آنچه فهم کرده را به فراموشی سپرده و کنمان کند! زیرا قرار نیست بی‌چون‌وچرا سخن با ادعایی را بپذیرد و این خود یک درس فلسفی و اخلاقی مهم است که چه با رای و نظر آرنت موافق باشیم و چه موافق نباشیم، جای اندیشیدن دارد. به نظر آرنت اندیشیدن (و همین‌طور باالافتن قدرت تخیل) موجب می‌شود که از میزان چنین فجایعی کاسته شود. به‌نظر شاید این دیدگاه او را بتوان از اندیشیدن درباره هرچند آیشمان به نژادنگی «هانا اشمیتز» با بازی زیبای «کتی ونسلست» بهتر فهمید.

هانا آرنت، در سال ۱۹۶۳ نتیجه مطالعه و پژوهش خود درباره اقدام‌های جنایتکارانه و ضدانسانی آدولف آیشمان، افسر بلندپایه نازی در یکی از اردوگاه‌های کار اجباری که منجر به قتل هزاران یهودی شده بود را منتشر کرد و در کتاب خود، نشان داد که علت دست‌زدن آیشمان به این جنایت‌ها «هم توهم‌زدگی بود و هم فقدان قدرت تخیل.» به نظر آرنت، آیشمان از واقعیت بریده و به‌جای آن معجونی از پندارهای غیرعقلانی را در سر پرورانیده بوده و نمی‌توانسته آنچه بر سر قربانیان می‌آورد را تجسم کرده و درد ورنجی که آنها تحمل می‌کردند را فهم کند. در حقیقت «ضعف اخلاقی آیشمان در ناتوانی او از اندیشیدن از نظرگاه دیگران و بنابراین، در ناتوانی او از اصل اندیشیدن بود.» مصطفی ملکیان در کتاب «حدیث آرزومندی» و در مقاله‌ای با نام «تخیل آری، توهم نه» و با اشاره به آرای اندیشمندانی همچون: سیمون وی، آیریس مرداک و هاسا آرنت، به تفاوت‌های میان این دو مفهوم (توهم و تخیل) پرداخته و آفات و ضررهای اخلاقی گسترده‌دشمن‌ها را در زندگی انسان بیان می‌کند. توهم را بزرگ‌ترین دشمن و مانع اخلاقی‌زیستن و تخیل را بزرگ‌ترین بار و مُمد زندگی اخلاقی می‌داند زیرا تخیل انسان را به واقعیت‌ها نزدیک کرده و توهم او را از واقعیت‌دور می‌کند: «ما از تخیل خود، نه برای گریختن از جهان، که برای پیوستن به آن بهره می‌جوییم.» به نظر ملکیان،

در کتاب «بین گذشته و آینده» و در فصلی با نام «دموکراسی و خشونت» می‌خوانیم: «فنی خشونت و جلوه‌گیری از تسلط آن بر جامعه، با استفاده دوباره از خشونت امکان‌پذیر نیست. پس باید به عملی پناه برد که ماهیتا نفی خشونت را همراه داشته باشد. تنها عملی که به نظر می‌رسد به شکلی مسالمت‌آمیز قادر به مقابله با خشونت باشد، تفکر

درنگی بر «دره مورچه‌های گمشده»

یک مبارزه حماسی

برای فیلم «جنگ ستارگان» یا «ایندیانا جونز» و «مهاجمان صندوق گمشده» است، مجموعه مختصر-به‌فردی را خلق کرده است. مورچه‌ها با کمک کفش دوزک با دشواری فراوان، بخشی از قندها را به قلعه و به خدمت ملکه می‌رسانند؛ ولی شباهه ارتش مورچه‌های قرمز که مسلح به مرگ‌بارترین سلاح‌های شیمیایی هستند به قلعه حمله می‌کنند. سلاح‌های شیمیایی همان حشره‌کشی است که شاید ما در یکی از بیکنیک‌هایمان جا گذاشته‌ایم، خلال‌دندان‌ها نیزه‌هایی هستند که بر بدن مورچه وارد می‌آیند. دانه‌های نمک و فلفل، گازهای اشک‌آورد را هستند که مورچه‌ها را از مبارزه باز می‌دارند. آن سبوی قلعه نیز ترقه‌ها، قفشقه‌ها و گوش‌پاک‌کن‌های مشتعل‌شده، سلاح‌هایی هستند که منجر به کشتار جمعی ارتش مقابل می‌شوند، و کبریت مهم‌ترین اسلحه‌ای بود که کفش‌دوزک با شجاعت و فداکاری فراوان آن را به قلعه رساند. شخصیت کفش‌دوزک، برگرفته از شخصیت شین

هانا آرنت پس از حضور در دادگاه رسیدگی کننده به اقدام‌های غیرانسانی «آیشمان» به این نتیجه می‌رسد که او، توانایی اندیشیدن را از دست داده بوده، از این رو، توان فهم رنجی را که قربانیان تحمل می‌کرده‌اند نداشته‌است. «راجر بوشه» دیدگاه آرنت را در کتاب «نظر به‌های جباریت از افلاطون تا آرنت» اینگونه توضیح می‌دهد: «مردی به شدت عادی بود، با روابط خانوادگی عادی و حتی مطلوب، فاقد مشخصات شخصی که وسوسه ذهنی نفرت از یهودیان را داشته باشد، اگر اقبال با او می‌بود، مسیر شغلی‌اش می‌توانست او را به مدیریت کارخانه‌ای یا بیمارستانی برساند. در حقیقت، شغل آیشمان موجب‌شد او یکی از بزرگ‌ترین جنایتکاران آن دوران و درگیر جنایت جمعی شود و دندنا‌لی در دستگاهی شود که یکی از بزرگ‌ترین شرارت‌های تاریخ را تولید کرد.» اما «ایزایا برلین» فیلسوف و نویسنده نامدار در دوستان آرنت که نویسنده هم بوده است) پرسیدم که چرا هانا ترجمه شده، آرای هانا آرنت را غیرقابل قبول خوانده و در اشاره گفت‌وگو کننده به کتاب «آیشمان در اورشلیم» می‌گوید: «نظر آرنت درباره انتقال شر را قبول ندارم. به اعتقاد من نادرست است. نازی‌ها مبتذل نبودند. آیشمان به آنچه می‌کرد عمیقاً اعتقاد داشت و در کنه وجودش آن را پذیرفته بود. از شولم (یکی از آرنت‌ها که نویسنده هم بوده است) پرسیدم که چرا هانا آرنت محبوبیت دارد؟ گفت: در میان متفکران جدی محبوبیتی ندارد، تنها اهل ادبیات او را می‌پسندند، چون آنان با افکار و عقاید او آشنایی ندارند. آمریکاییان هانا آرنت را معرف تفکر اروپایی می‌دانند. اما هیچ فرد واقعا باهرفک و هیچ متفکر جدی او را بر نمی‌تابد. این نظر شولم بود که او را از دهه ۲۰ می‌شناخت؛»

ایزایا برلین در این کتاب، اشاره به پیشینه آرنت دارد و هرچند عوض شدن عقاید او را پس از ۱۰۰ سال که باز او را می‌بیند با پرسش مواجه می‌کند اما تاکید دارد که این موضوع اهمیتی ندارد! بلکه «نوشته‌های اوست که برایم زنده است.» در فیلمی که امارگارت فون ترونا، ساخته نیز می‌بینیم که دیدگاه آرنت در این‌باره با واکنش‌های خشمگینانه و گسترده‌ای مواجه می‌شود. حتی از سوی دوستان صمیمی‌اش، هاس و کرت.

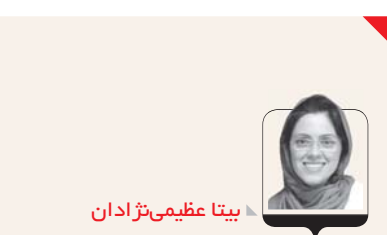
از هرچیز به‌خاطر توانایی‌های کارگردان آن و فیلمنامه خوبی است که نوشته شده. بازی‌ها نیز درخشان است به‌ویژه «باربارا اسکوا» که هنرمندانه نقش آرنت را برعهده دارد. استفاده‌کنردن از یک بازیگر در نقش «آیشمان» و نشان‌دادن بخش‌هایی از دادگاه او در فیلم نیز ناشی از هوشمندی کارگردان است که مجالی فراهم آورده تا تماشاگران، شیوه صحبت‌کردن، دفاع و رفتارهای او را – که آرنت نسبت به آن بسیار حساسیت داشته- همان‌طور که بوده ببینند. کارگردان این فیلم به‌خوبی توانسته برشی از زندگی آرنت را در مواجهه با یک مساله مهم به تصویر کشیده، به

هانا آرنت پس از حضور در دادگاه رسیدگی کننده به اقدام‌های غیرانسانی «آیشمان» به این نتیجه می‌رسد که

او، توانایی اندیشیدن را از دست داده بوده، از این رو، توان فهم رنجی را که قربانیان تحمل می‌کرده‌اند نداشته‌است. «راجر بوشه» دیدگاه آرنت را در کتاب «نظر به‌های جباریت از افلاطون تا آرنت» اینگونه توضیح می‌دهد: «مردی به شدت عادی بود، با روابط خانوادگی عادی و حتی مطلوب، فاقد مشخصات شخصی که وسوسه ذهنی نفرت از یهودیان را داشته باشد، اگر اقبال با او می‌بود، مسیر شغلی‌اش می‌توانست او را به مدیریت کارخانه‌ای یا بیمارستانی برساند. در حقیقت، شغل آیشمان موجب‌شد او یکی از بزرگ‌ترین جنایتکاران آن دوران و درگیر جنایت جمعی شود و دندنا‌لی در دستگاهی شود که یکی از بزرگ‌ترین شرارت‌های تاریخ را تولید کرد.» اما «ایزایا برلین» فیلسوف و نویسنده نامدار در دوستان آرنت که نویسنده هم بوده است) پرسیدم که چرا هانا آرنت ترجمه شده، آرای هانا آرنت را غیرقابل قبول خوانده و در اشاره گفت‌وگو کننده به کتاب «آیشمان در اورشلیم» می‌گوید: «نظر آرنت درباره انتقال شر را قبول ندارم. به اعتقاد من نادرست است. نازی‌ها مبتذل نبودند. آیشمان به آنچه می‌کرد عمیقاً اعتقاد داشت و در کنه وجودش آن را پذیرفته بود. از شولم (یکی از آرنت‌ها که نویسنده هم بوده است) پرسیدم که چرا هانا آرنت محبوبیت دارد؟ گفت: در میان متفکران جدی محبوبیتی ندارد، تنها اهل ادبیات او را می‌پسندند، چون آنان با افکار و عقاید او آشنایی ندارند. آمریکاییان هانا آرنت را معرف تفکر اروپایی می‌دانند. اما هیچ فرد واقعا باهرفک و هیچ متفکر جدی او را بر نمی‌تابد. این نظر شولم بود که او را از دهه ۲۰ می‌شناخت؛»

ایزایا برلین در این کتاب، اشاره به پیشینه آرنت دارد و هرچند عوض شدن عقاید او را پس از ۱۰۰ سال که باز او را می‌بیند با پرسش مواجه می‌کند اما تاکید دارد که این موضوع اهمیتی ندارد! بلکه «نوشته‌های اوست که برایم زنده است.» در فیلمی که امارگارت فون ترونا، ساخته نیز می‌بینیم که دیدگاه آرنت در این‌باره با واکنش‌های خشمگینانه و گسترده‌ای مواجه می‌شود. حتی از سوی دوستان صمیمی‌اش، هاس و کرت.

از هرچیز به‌خاطر توانایی‌های کارگردان آن و فیلمنامه خوبی است که نوشته شده. بازی‌ها نیز درخشان است به‌ویژه «باربارا اسکوا» که هنرمندانه نقش آرنت را برعهده دارد. استفاده‌کنردن از یک بازیگر در نقش «آیشمان» و نشان‌دادن بخش‌هایی از دادگاه او در فیلم نیز ناشی از هوشمندی کارگردان است که مجالی فراهم آورده تا تماشاگران، شیوه صحبت‌کردن، دفاع و رفتارهای او را – که آرنت نسبت به آن بسیار حساسیت داشته- همان‌طور که بوده ببینند. کارگردان این فیلم به‌خوبی توانسته برشی از زندگی آرنت را در مواجهه با یک مساله مهم به تصویر کشیده، به



بیتا عظیمی‌تژادان

فیلم Minuscules: La Vallée des fourmis perdues یا صحنه آرام یکپیکنیک یک زوج جوان در دل جنگلی زیبا شروع می‌شود و با یک جنگ تمام‌عیار بین مورچه‌ها به پایان می‌رسد. جنگ بر سر جعبه فلزی قندی است که این زوج هنگام ترک شتاب‌زده، آن را جا می‌گذارند. از صحنه بعد، ما انسان‌ها دیگر حضوری نداریم آنچه می‌بینیم طبیعت است و ریزه‌میزه‌ها (حشرات) و آشوبی که «ما» در دنیای آنها برپا کرده‌ایم. همه حشرات از دور و نزدیک از سوسک گرفته تا عنکبوت و هزار پا برای بردن غنیمتی در محل حاضرند. غنیمت‌ها عبارتند از خرده ریزه‌های نان، دانه‌های نمک، هسته سیب و هر آنچه باقی مانده است. البته در این میدان، مورچه‌ها منسجم‌تر، بیشتر و فعال‌ترند. مورچه سیاه دوست‌داشتنی که به نظر سرپرست گروه لجسختی است جعبه قند را می‌یابد و در حین بازرسی با کفش دوزک